

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد هفتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش چهارم

کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی  
بهرِ او خود را تو فربه می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷)

ای من ذهنی شکم‌باره، تو نیز در کار خوردن یعنی همانیده شدن و شهوت آن‌ها را داشتن، مثل دو رخ هستی و هیچ موقع سیر نمی‌شوی و مدام با ایجاد خرابکاری و همانش، خودت را برای سوختن در جهنم و درد کشیدن در افسانه من ذهنی چاق و فربه می‌کنی.

(قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۲)

«...يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ.»

«...از این جهان متمتع می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند و جایگاهشان آتش است.»  
[ما در این جهان از خوردن همانیدگی‌ها سیر نمی‌شویم و به همین دلیل هم دچار درد می‌شویم، دردی که شدتش به اندازه دوزخ است.]

کار خود کن روزی حکمت بچر  
تا شود فریه دل با گر و فر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸

[من ذهنیات را که از خوردن چیزهای این جهان و همانیدگی‌ها سیر نمی‌شود رها کن و] کار اصلی‌ات را که فضاگشایی است و برای آن آفریده شده‌ای انجام بده و غذای حکمت را از فضای گشوده‌شده بچر، تا آن دل اصلی‌ات که از جنس خدا و پر از جلال و شکوه است، وسیع و بزرگ شود.

خوردنِ تن، مانعِ این خوردن است  
جانِ چو بازرگان و تن چون رهزن است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹

خوردن غذاهای مادی و همانیدگی‌ها و سیر نشدن از آنها، مانع از خوردن نور فضای گشوده‌شده و رزق معنوی می‌شود. جان اصلی در مثل به تاجر می‌ماند و من‌ذهنی به دزد. من‌ذهنی‌ای که آن را بزرگ و چرب کرده‌ایم مانند یک دزد، جان اصلی و شادی بی‌سبب ما را می‌دزدد.

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
—دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دید خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته: پندار کمال، ناموس و درد ما را مجهز به یک سیستمی می‌کند که هر لحظه ممکن است بی‌اختیار خشمگین و ناراحت شویم، زیرا ما نمی‌توانیم دیگران را کنترل کنیم که چگونه رفتار کنند. درحالی که آن‌ها کار خودشان را انجام می‌دهند، به ما برمی‌خورد و هیجانات منفی ایجاد کرده و چهار بعدمان را خراب می‌کنیم؛ بنابراین من ذهنی به همراه پندار کمال، ناموس و درد دشمن درونی ما بوده و مثل یک مار در آستین است که هر لحظه به ما آسیب می‌زند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
فتی: جوان، جوان مرد

ای جوان مرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می آیند. هر چند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی، خود را بی عیب فرض می کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.



کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
-حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته: ناموس و پندار کمال یک خاصیت نامرئی است که نه تنها نمی توانیم خودمان، دردهایمان و چیزهایی را که به ما برمی خورد ببینیم، بلکه خود را بسیار بالا می پنداریم. دیدن این دردها مستلزم این است که نورافکن را روی خودمان قرار دهیم و ابیات مولانا را تکرار کنیم.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: من علمی ندارم و دیگر به وسیله دانش من ذهنی که بر اساس پندار کمال و می دانم است فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته است» و این لحظه در اثر قضاوت و مقاومت صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می دهد، از طرف «قضا و کُنْ فَکَانَ» می آید، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.

نکته ۱: «قضا» یعنی فکر کردن خداوند. «کُنْ فَکَانَ» یعنی او می گوید بشو و می شود. و چیزها این گونه عوض می شوند.

نکته ۲: فضاگشایی و حضور ما با خداوند یکی است و انقباض و من‌ذهنی ما با شیطان یکی است. هر وقت که با فضاگشایی از جنس فرشته و بی‌فرم می‌شویم، عملاً می‌گوییم «من نمی‌دانم» بنابراین دانش زندگی را می‌گیریم.

نکته ۳: مولانا می‌گوید هر بلایی که سر ما آمده و تمام موانع، مسائل و گرفتاری‌ها به این علت بوده که خودمان را در معرض خرد کل قرار ندادیم و نگذاشتیم ما را اداره کند، بلکه با عقل من‌ذهنی خودمان را اداره کردیم. برای این که از این شرایط خارج شویم باید از زندگی عذرخواهی کنیم، یعنی مرکز را عدم کرده و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم تا دوباره از جنس اولیه خود شویم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»  
 «گفتند: منزهی تو. ما را جز آن چه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی مکان و بی فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آن چه ذهن نشان می دهد و آوردن آن ها به مرکز، نشان دار می کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی؛ زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی ست.

نکته: بزرگ ترین چیزی که روی ما اثر می گذارد «قرین» است. بهترین قرین ما در این لحظه با فضاگشایی خداوند است. مادامی که من ذهنی داشته باشیم، حتماً قرین هایی که من ذهنی دارند روی ما اثر مخرب خواهند گذاشت.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی، مرکز عدم شد، به عشق یا خداوند گفتم: «که بهترین قرین و یار اصلی من تو هستی نه من ذهنی و انسان‌ها، پس من دیگر تصمیم گرفته‌ام حتی یک لحظه از عشق تو دور نشوم و همیشه با فضاگشایی مرکز را عدم نگه دارم. پیش من بمان و از کنار من نرو.»

نکته: «قرین» یعنی هر کسی یا هر چیزی که با ما قران می‌کند و همراه می‌شود. حتی وقتی یک لحظه از پهلوی کسی رد می‌شویم هم حالت قران پیدا می‌کنیم و روی یکدیگر اثر می‌گذاریم.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزدد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی و هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

نکته ۱: این من‌ذهنی تا زمانی که با ما هست، مثل یک گرگ درنده و مار در آستین، هم ما و هم دیگران را می‌درد؛ بنابراین نباید بگوییم دیگران برای ما درد ایجاد می‌کنند.

نکته ۲: آیا متوجه شده‌ایم که چرا وقتی قرین یک من‌ذهنی می‌شویم، خودمان هم من‌ذهنی‌مان را قوی‌تر می‌کنیم؟

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی‌ای که با تو بزرگ شده، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه‌چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته: من‌ذهنی درهر مشکلی که برای ما پیش بیاید دنبال عامل آن فتنه می‌گردد و هیچ‌وقت نمی‌گوید من مقصر بودم. درحقیقت ما با من‌ذهنی نمی‌توانیم ببینیم که خودمان عامل ایجاد دردهایمان هستیم. اگر می‌خواهیم درست ببینیم باید فضا را بگشاییم، تا هشیاری ناظر که دارای آینه و ترازوست به‌وجود بیاید.



بر قرین خویش مَفْزَا در صفت  
کَانَ فِرَاقِ آرَد یقین در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی، تندتند حرف نزن، مرکزت را عدم کرده و ذهنت را خاموش کن تا زندگی یا خرد کل از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، من‌ذهنی‌ات بالا می‌آید که سبب جدایی تو از خداوند خواهد شد.

نکته: وقتی همانیدگی‌ها را در مرکز قرار دهیم، آن‌ها هر لحظه ما را از راه راست منحرف می‌کنند و نمی‌توانیم درست ببینیم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

-حَبْر: دانشمند، دانا

-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای پرهیز و تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، صلاحشان را نشان بدهی، هدایتشان کنی و عقلشان بدهی، درواقع خودت را از جنس من ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مرده خود را رها کرده‌ست او  
مرده بیگانه را جوید رفو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان، مرده من ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌های ذهنی دیگر است، در حالی که او با من ذهنی مردم را بیشتر به سوی مردگی می‌کشاند. بدین ترتیب او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایرادگیری از دیگران است.

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری  
مدتی بنشین و بر خود می‌گری

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، چراکه حالِ تو از همه اَسف‌بارتر است. پس از این به بعد فقط روی خودت کار کن و به اصلاحِ خود پرداز.

گر شوم مشغول اشکال و جواب  
تشنگان را کی توانم داد آب؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

[مولانا خطاب به انسان در من ذهنی می گوید] اگر همچنان سرگرم این باشم که به اشکالات و ایرادات ذهنی شما پاسخ بدهم، در این صورت دیگر وقت نمی شود که فضا را بگشایم و از آن فضای گشوده شده به تشنگان آب بدهم.

نکته: ایرادگیری، پرسش و پاسخ با من ذهنی نه تنها تشنگی انسان را رفع نمی کند، بلکه موجب رفتن او به ذهن خواهد شد.

گر تو اشکالی به کلی و حرج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸  
-حرج: تنگی و فشار

الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید در رستگاری و نجات است.

اگر در ذهن هستی و آن قدر سراسر وجودت را اشکال و گمان فراگرفته که در سختی و تنگنای ذهن منقبض شده و دائماً به دنبال جواب دادن به سوال‌های ذهنت هستی، فضا را بگشا، صبر کن و روی خودت کار کن؛ زیرا صبر کردن کلید گشایش و رستگاری است.

احتما کن، احتما زانديشه‌ها  
فکر شیر و گور، و دل‌ها بيشه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹  
احتما: پرهیز

از اندیشیدن برحسب همانیدگی‌ها پرهیز کن، زیرا هرگاه یک چیز ذهنی را به مرکزت آورده و از طریق آن فکر و عمل می‌کنی، گویی این فکر همانیده همچون شیری در بيشه مرکزت به گورخر معنا حمله کرده و انرژی زنده زندگی را می‌بلعد و تبدیل به درد، مسئله، مانع و دشمن می‌کند.

احتمالاً بر دواها سرور است  
زان که خاریدن فزونی گر است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

پرهیز کردن از اندیشه‌های هم‌هویت‌شده، بر دواها و راه‌حلهایی که ذهن پیشنهاد می‌دهد برتری دارد. همان‌طور که شخص کچل با خاراندن سرش، فقط میل به خاریدن را در خود زیاد می‌کند، سؤال پرسیدن و ایراد گرفتن هم فقط میل به سؤال پرسیدن را بیشتر می‌کند.

نکته ۱: کمک خواستن از من‌های ذهنی و دواهای بیرونی هیچ کمکی به انسان نمی‌کند، به این دلیل که در مرکز آن‌ها درد و غم وجود دارد و دائماً حول محور درد و غم می‌گردند. آن‌ها نه تنها شادی بی‌سبب و اصیل را به خود و دیگران روا نداشته، بلکه آن را مضر می‌دانند.

نکته ۲: سؤال پرسیدن یکی از راه‌های مانع‌سازی من‌ذهنی و به‌نوعی دخالتِ شیطان در مسیر زنده شدن به زندگی می‌باشد.



احتمًا اصل دوا آمد یقین  
أَحْتَمًا كُن قَوَّه جَان رَا بَبِين

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

به طور قطع و یقین پرهیز از فکرهای همانیده، ریشه شفابخشی و اصلی ترین دواى توست. پس فضا را بگشا و پرهیز کن، یعنی به جای بلند شدن از طریق یک فکر همانیده، ذهنت را ساکت کن و بگذار از فاصله بین دو فکر دوا، خرد، شفا و برکت زندگی بیاید تا قدرت جان اصلی خود را که در این لحظه ابدی مستقر است، مشاهده نمایی.

خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پنجهٔ قلبِ رب

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳  
قلب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی آن چه ذهنش نشان می دهد برای او اهمیتی ندارد و هر لحظه نسبت به سبب سازی ذهن و هر چیزی که مربوط به دنیای مادی می شود چشم فرو بسته است. او همانند قلمی در دستان خداوند خود را در معرض باد «قضا و کن فکان» قرار داده تا نیروی زندگی از طریق او فکر و عمل کند و زندگی درون و بیرونش را نیک بنویسد.

چون که قبضی آیدت ای راهرو  
آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴  
قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

پس ای کسی که می خواهی با فضاگشایی به مقصود اصلی ات که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند است  
برسی، آگاه باش زندگی همواره صلاح تو را می خواهد، پس اگر از طریق «قضا و کن فکان» دل گرفتگی یا قبضی  
را برایت پیش آورد، به جای آن که با شکایت و خشمگین شدن باعث بالا آمدن درد شوی، فضا را باز کن و بین  
چه چیزی در مرکزت بود که زندگی از طریق آن قبض و گرفتگی قصد شناساندن آن به تو را داشت.

چون که قبض آید، تو در وی بسط بین  
تازه باش و چین میفکن در جبین

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹  
جبین: پیشانی

اگر اتفاقی موجب انقباض و ناراحتی تو شد، به آن چه ذهن نشان می دهد توجهی نداشته باش، بلکه در آن ماجرا بسط را ببین و بدان که آن گرفتاری می تواند موجب گشوده شدن فضای درونت شود. پس به جای ناله کردن، ناراحتی و واکنش منفی نشان دادن از طریق فکرهای پوسیده و شرطی شده ذهن، فضاگشایی کن و با استفاده از خرد فضای گشوده شده فکر و عمل تازه کن تا از جنس زندگی شوی.

نکته: «قبض» یعنی جمع شدن در خود، واکنش نشان دادن و دچار درد شدن و «بسط» یعنی گشادن سینه و فضاگشایی.

به خدا دیوِ ملامت، برهد روزِ قیامت  
اگر او مهرِ تو دارد، اگر اقرارِ تو دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

اگر ما در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی فضا را باز کنیم و از طریق کمک به پخش آگاهی و کار روی خود، اقرار کنیم که ما دیوِ ملامت‌کننده ذهن نیستیم، بلکه با فضاگشایی مهر خداوند را در دل می‌پرورانیم و از جنس او هستیم، به خدا سوگند که دیوِ من‌ذهنی ملامت‌کننده فرار خواهد کرد و هشیاری اصلی ما از دست او رها خواهد شد.

پس قیامت شو، قیامت را بین  
دیدنِ هر چیز را شرط است این

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

برای این که قیامت را ببینی، باید به جای تصور کردن قیامت و سبب‌سازی با ذهن، عیناً به آن تبدیل شوی و از جنس قیامت گردی؛ زیرا به‌طور کلی شرط دیدن هر چیزی این است که از همان جنس شوی تا بتوانی حقیقت آن را درک کنی.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه انسان‌ها در این عالم به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند. آن‌ها فکر می‌کنند از طریق همانیده شدن با آن چه ذهن نشان می‌دهد، احساس امنیت به آن‌ها دست می‌دهد، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخش «قضا و کُن فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

نکته: وقتی انسان با دید همانیدگی‌ها می‌بیند، راه را گم می‌کند؛ اما به محض آن‌که با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، راه را پیدا می‌کند.

کارِ پنهانِ کن تو از چشمانِ خود  
تا بود کارت سلیم از چشمِ بد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن، یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردنِ مرکزت از آسیبِ چشمِ بدِ من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند.

نکته: منظور از چشمِ بد همان دیدن برحسب همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوتِ ذهن است که موجب قوی‌تر شدنِ من‌ذهنی می‌شود.



خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآن گه از خود بی ز خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

اکنون با پذیرش اتفاق این لحظه فضا را باز کن و خود را به دام پاداش الهی یا همان فضای گشوده شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظر ذهنت هستی و عقل من ذهنی ات خاموش شده است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری ات که در آن به تله افتاده است، آزاد گردد.

نکته ۱: اگر فضای درون به طور واقعی، عاشقانه و صادقانه باز شود در این صورت من ذهنی و اتفاقات بیرون نمی توانند روی ما اثر بگذارند. اما اگر با قبض و بسط های پیاپی دچار ضعف شویم آن گاه ممکن است من ذهنی بتواند ما را متقاعد کند که جمع را الگوی خود قرار داده و مانند آن ها زندگی کنیم

نکته ۲: اگر ما واقعاً به دام پاداش الهی بیفتیم و در عمق فضای گشوده قرار بگیریم، از دسترسی من های ذهنی خارج شده، در این فضا باقی می مانیم و دیگر در پی گرفتنِ مزد توهمی از ذهن نیستیم.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست  
غیرتش بر دیو و بر استور نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷  
استور: ستور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

غیرت خداوند روی انسان‌هایی است که با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و در مسیر زنده شدن به خداوند، عاشق و صادق هستند نه بر من‌های ذهنی که بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند.

نکته: خداوند از روی توجه و غیرتی که نسبت به انسان‌های عاشق و صادق دارد، ممکن است به آن‌ها درد بدهد و در زندگی‌شان مشکلاتی را به وجود آورد تا آن‌ها را از وجود من‌ذهنی آگاه کرده، از زیر بار دردها و همانیدگی‌های ذهن رهایی بخشد و به این ترتیب به آن‌ها کمک کند. اما نسبت به کسانی که دروغ می‌گویند و عاشق من‌ذهنی‌شان هستند، بی‌توجه است.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
سوی او می غیژ و، او را می طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰  
لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی  
خفته: خوابیده، خمیده  
غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

ای انسان، چه لنگ و چه ناتوان و خمیده و بی ادب، خلاصه در هر حالت و به هر صورتی که هستی، خود را  
به سوی خداوند بکشان و او را طلب کن. [به دنبال رفتار کامل، فکر کامل و فضاگشایی کامل نباش! چرا که  
خداوند کارهای ناقصت را می پوشاند.]

نکته: مولانا در این بیت به ما امیدواری می دهد که اگر در مسیر فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکزت، گاهی با  
من ذهنیات عصبانی شده و با قرار دادن چیزها در مرکزت بی ادبی کردی، نباید ناامید شوی بلکه باید دوباره با  
فضاگشایی به سوی خداوند بازگردی تا او به تو کمک می کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید